

« پیران سخن بتجربه گفتند گفتمت »

« هان ای پسر که پیرشوی پند گوش کن »

« حافظ »

پند نامه

« از تألیفات حضرت مولانا شیخ فریدالدین عطار »

بامقدمه وتصحیح از روی نسخ متعدده

« باهتمام تقی حاتمی »

بسرمايه

(حاج سید احمد کتابچی مدیر)

کتابفروشی اسلامیة

تهران

خیابان ناصر خسرو

دیماه ۱۳۱۶

چاپخانه اخوان کتابچی

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله والصلوة والسلام على رسول الله وعلى آله و اصحابه
شموس الهدى ونجوم الاقتداء . چون نسخه کثیر المنافع پند نامه حضرت
شیخ فرید الدین عطار که یکی از رسائل اخلاقی و ادبی و حاوی مطالب
سودمند و نصایح حکیمانه آنعارف ربانی بود کمیاب با اینکه یکی دو
مرتبه هم در بمبئی در حدود چهل یا پنجاه سال قبل چاپ شده بهیچوجه
در دسترس نبود و انصافاً حیف بود که این گنجینه علم و ادب گوشه
نسیان و اتروا باقی مانده مورد استفاده علاقمندان واقع نشود - لهذا آقای
حاج سید احمد مدیر محترم کتابفروشی اسلامیة که بیشتر هم خود را مصروف
اینقبیل کتب عام المنفعه نموده اند همت بر چاپ آن گماشته و این ضعیف
نیز بقدر وسع خود نسخه که در دست بود مقابل و اصلاح نموده و نظر
باهمیت خاصی که این کتاب داشت مناسب دانست مختصری از حالات
آنجناب را نیز مذکور داشته و تقدیم دوستداران علم و ادب نماید

همان خریطه کش وادی فناء عطار که نظم اوست شفا بخش عاشقان حزین
مطابق عدد سوره کلام نوشت سفینه های عزیز و کتابهای گزین
جنون زجنبه اودیده در سلوک خرد خردز منطق اوجست در سخن تلقین
اسم آنجناب محمد و لقبش فرید الدین و پدرش ابراهیم است که



وی نیز از بزرگان و مرید قطب الدین حیدر بوده و آنچه معلوم است صاحب ثروت و در نیشابور نیز دارو خانه عظیمی داشته

موطن عطار تون و مولدش شهر نیشابور است. در تاریخ تولد و سال شهادت عطار اختلاف است و آنچه از بیانات آنجناب استنباط میشود اینست در هنگام نظم مظهر العجایب میگوید

اندرین سالیکه طبعم گشت یار بود سال پانصد و هشتاد و چار
سال عمر من ز صد بگذشته بود جمله اعضایم بدرد آغشته بود
تولد آنجناب در حدود چهار صد و هفتاد الی هشتاد بوده اما شهادتش
چنانکه محقق است در آغاز تثنیه تار بوده اگر هنگامی باشد که لشکر
چنگیز بخراسان غلبه نموده و بلخ و خوارزم و هرات و طوس و نیشابور
و دیگر ولایات آن سامان را قتل و غارت کردند در ۶۱۸ و اگر در سال
آمدن هلاکوخان بایران باشد ۶۲۷ هجری خواهد بود بنا بر این عمر
آنجناب از یکصد و چهل سال چیزی کمتر یا بیشتر بوده است بطوریکه در
مظهر العجائب هم از آمدن لشکر ترك وقتنه آن قوم خبر میدهد :

بعد از این آیند ترکان در جهان آید این عطار از ایشان در فغان
بعد من بینند از ترکان عذاب عالم از ترکان شود یکسر خراب
و در یکی از رسائل معروفش که مسمی به هیلاج نامه است راجع
بشهادت خود اشاراتی مینماید :

علی نفس محمد وان حقیقت علی بیرونست از راه طبیعت
علی بنمایدت راز نهانی گشاید بر تو درهای معانی

درمعنی علی بگشاد اینجا	مرا این گنج کل اوداد اینجا
شبی دیدم جمال جانفزایش	شدم افتاده اندر خاک پایش
مرا گفتا که ای عطار مانده	ز سرّ عشق بر خوردار مانده
بسی اینجا ریاضت یافتستی	که تا عین سعادت یافتستی
بسی کردی تو تحصیل معانی	که تادادیمت این صاحبقرانی
کنون از عشق بر خوردار میباش	که کردی سرّ ما اینجایگه فاش
ترا خواهند کشتن آخر کار	که کردی فاش اینجا گاه اسرار
کسی کاو را زما گوید حقیقت	نبگذاریم او را در طبیعت

پس از سی و اند سال از تاریخ اخبار شیخ طوایف خو نخوار تثار
ولشگر مغول بولایات شرقی و جنوبی و غربی ممالک آسیا حمله آورده از
ساحت چین تا سرحد ولایات روم را قتل و غارت کردند خاصه در ایران
چندین هزار مخلوق را مقتول و مانند عطار را در نیشابور و شیخ نجم
الدین کبری را در خوارزم و چند تن از بزرگان مشایخ رضوان الله علیهم
را بشهادت رسانیدند .

در اوائل عمر مدت هجده سال در آستانه حضرت سرور اولیاء امام
علی ابن موسی الرضا علیه آلاف التحية والثناء ساکن بوده و درك فیض
از روح مبارك آنحضرت مینموده است و نیز بامر آن امام همام مأمور به
توقف در شاپور که نیم فرسخی نیشابور فعلی بوده گردیده و در آنجا بسیاری
از بزرگان و مشایخ با او مصاحب بوده اند و بیان این مقال را در مظهر
العجائب بدین منوال میفرماید

مرا ملك معانی شد مسخر
 بیمن همت اولاد حیدر
 مرا گنج معانی جعفر آمد
 که اوشهر علی را چون درآمد
 شه من در خراسان چون دفین شد
 همه ملك خراسان انگبین شد
 امام هشتم و نقد محمد
 رضای حق بداو دردین احمد
 بحال کودکی در آستانش
 بشبها خوانده ام ورد زبانش
 مرا از روح او آمد مدد ها
 دگر گفتا که شاپورت بود جا
 بوقت کودکی من هیجده سال
 بمشهد بوده ام خوشوقت و خوشحال
 بشاپورم بدندی سالکان جمع
 از ایشان داشتم اسرارها سمع
 در هر حال خرقة از دست شیخ نجم الدین بغدادی پوشیده و جام
 عرفان در دست شیخ نجم الدین کبری نوشیده است از سخنان مولانا جلال
 الدین رومی است که از معتقدین جدی آنحضرت بوده میفرماید روح
 منصور بعد از صد و پنجاه سال بروح آنجناب تجلی فرموده و مرید او
 بوده است و نیز

هفت شهر عشق را عطار گشت
 ما هنوز اندر خم يك كوچه ایم
 و نظایر این قبیل کلمات از مولانا جلال الدین و شیخ شبستری
 و شیخ علاء الدوله سمنانی و سایر بزرگان بسیار است و در حدود هفتاد
 سال بجمع آوری کتب و اسرار و حکایات انبیاء و اولیاء و مشایخ اهل
 سلوک پرداخته و کمتر کسی به آن احاطه رسیده است گفتار او را از نظم
 و نثر اثریست که در گفته های سایرین نیست و بهمین جهت سخنانش را
 تازیانه اهل سلوک نامیده اند و اغلب او را در حکمت الهی بی نظیر دانسته

و تحقیقاً ثابت شده است که طب آن زمان را بخوبی میدانسته و همه روزه در داروخانه خود مشغول معالجه مرضی بوده و بواسطه ثروت زیادی که از پدر میراث یافته بود اغلب بیماران را از خود دوا داده و معالجه می نمود. در خسرو نامه میفرماید :

بدارو خانه یانصد شخص بودند که در هر روز نبض مینمودند
در آن اوقات هم سالک مسالك طریقت بوده و راه طلب و حقیقت می
ییموده است . عطار صحبت بسیاری از مشایخ کبار را درك نموده منجمله
شیخ بهاء الدین بلخی که در اثر رنجش از خوارزمشاه از بلخ هجرت کرده
و با عیال و فرزند بزرگوارش جلال الدین رومی بعزم حج اسلام ترك
وطن مألوف فرموده و در نیشابور عطار را ملاقات نمود در آنوقت مولانا
طفل بود عطار اسرار نامه را بوی داده و ببهاء الدین سفارش او را نمود
که این فرزند را گرامی دار زود باشد که از نفس گرم خویش آتش به
سوختگان عالم زند

عطار را مصنفات بسیار است مانند منطق الطیر ، وصلت نامه ،
مصیبت نامه ، الهی نامه ، هیلاج نامه ، پند نامه ، جوهر الذات ، مظهر
الذات ، اشتر نامه ، خسرو نامه ، تذکرة الاولیاء ، اسرار نامه که تحت
طبع است لیلی و مجنون که رویهمرفته بیش از صد جلد تألیفات داشته
باری اینمرد بزرگ یکی از طائران ملکوتی و از باریافتگان قرب وصال
بوده و البته کسیرا که مولانا جلال الدین رومی و سایر بزرگان بستانند و
به برتریش اعتراف نمایند شیخ و اکمل طایفه بوده است عاقبت الامر در

۶۱۸ هجری بدست مغولی بشهادت رسید مزارش در نیم فرسخی نیشابور
در غایت اشتیاق و مطاف اهل دل و حال است

در خاتمه بدوستان و علاقه مندان حضرت عطار بشارت میدهم
که بقیه احوالات حضرت شیخ را در مقدمه اسرارنامه که یکی از مهم
ترین تألیفات اینمرد بزرگست و عنقریب از طبع خارج میشود مطالعه
خواهند فرمود .
العبد الفقیر - تقی حاتمی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

آنکه ایمان داد مشت خاک را	حمد بپسند مر خدای پاک را
داد از طوفان نجات او نوح را	آنکه در آدم دمید اوروح را
تا سزائی داد قوم عاد را	آنکه فرمان کرد قهرش باد را
با خلیش نار را گلزار کرد	آنکه لطف خویش را اظهار کرد
کرد قوم لوط را زیر و زیر	آن خداوندی که هنگام سحر
پشه کارش کفایت ساخته	سوی او خصمیکه تیر انداخته
ناقه را از سنک خارا برکشید	آنکه اعدا را بدریا درکشید
در کف داود آهن موم کرد	چون عنایت قادر قیوم کرد
شد مطیع خاتمش دیو و پری	با سلیمان داد ملک و سروری
هم ز یونس لقمه با جوت داد	از تن صابر بکرمان قوت داد
دیگری را تاج بر سر می نهاد	آن یکی را اره بر سر میکشد
عالمی را در دمی ویران کزد	اوست سلطان هر چه خواهد آنکند
نیست کس را زهره چون و چرا	هست سلطانی مسلم مر و را
دیگری را رنج و زحمت میدهد	آن یکی را گنج و نعمت میدهد
دیگری در حسرت نان جا ندهد	آن یکی را زرد و صد همیان دهد
دیگری کرده دهان از فاقه باز	آن یکی بر تخت با صد عز و ناز

آن یکی پوشیده سنجاب و سمور	دیگری خفته برهنه در تنور
آن یکی بر بستر کمخواب و نخ	دیگری بر خاک و خواری بسته یخ
طرفة العینی جهان برهم زند	کس نمی آرد که آنجا دم زند
آنکه بامرغ هوا ماهی دهد	بندگان را دولت و شاهی دهد
بی پدر فرزند پیدا او کند	طفل را در مهد گویا او کند
مردۀ صد ساله را حی می کند	این بجز حق دیگری کی میکند
صانعی کز طین سلاطین میکند	نجم را رجم شیاطین میکند
از زمین خشك رویاند گیاه	آسمانرا بیستون دارد نگاه
هیچکس در ملك او انباز نی	قول اورا لحن نی آواز نی

در نعت سید المرسلین صلی الله علیه و آله

بعد ازین گوئیم نعت مصطفی	آنکه عالم یافت از نورش صفا
سیدالکونین ختم المرسلین	آخر آمد بود فخرالاولین
آنکه آمد نه فلك معراج او	انبیا و اولیا محتاج او
شد وجودش رحمة للعالمین	مسجد او شد همه روی زمین
صد هزاران رحمت جان آفرین	بروی و برآل پاك طاهرین

❦ مناجات بجناب مجیب الدعوات ❦

پادشاهها جرم مارا در گذار	ما گنه کاریم و تو آمرزگار
تو نکو کاری و ما بد کرده ایم	جرم بی اندازه بیحد کرده ایم
سالها در بند عصیان گشته ایم	آخر از کرده پشیمان گشته ایم

همقرین نفس و شیطان مانده ایم	دائماً در فسق و عصیان مانده ایم
غافل از امر و نواهی بوده ایم	روز و شب اندر معاصی بوده ایم
با حضور دل نکردم طاعتی	بیگانه نگذشت بر ما ساعتی
آبروی خود ز عصیان ریخته	بر در آمد بنده بگر ریخته
زانکه خود فرموده لا تقنطوا	مغفرت دارد امید از لطف تو
نا امید از رحمت شیطان بود	بحر الطاف تو بی پایان بود
رحمت باشد شفاعت خواه من	نفس و شیطان زد کریما راه من
پیش از آن کاندلحد خاکم کنی	چشم دارم کز گنه پا کم کنی
از جهان با نور ایمانم بری	اندر آن دم کز بدن جانم بری

در مخالفت با نفس اماره

وانگهی بر نفس خود قادر بود	عاقل آن باشد که او شا کر بود
باشد او از رستگاران جهان	هر که خشم خود فرو برد ایجوان
کز پی نفس و هوا باشد دوان	آن بود ابله ترین مردمان
خواهد آمرزیدش آخر خدای	وانگهی پندارد آن تاریک رای
هم ز درویشی نباشد خوبتر	گرچه درویشی بود سخت ای پسر
از خرد مندان نیکو نام شد	هر که اورا نفس توسن رام شد
صبر بگزین و قناعت پیشه گیر	بر مراد نفس تا گردی اسیر
تا نیندازد تورا اندر وبال	در ریاضت نفس بد را گوشمال
از جمیع خلق رو گرداند او	هر که خواهد تا سلامت ماند او

مردمان را سربس در خواب دان	گشت بیدار آنکه اورفت از جهان
آنکه رنجاند ترا عذرش پذیر	تا بیابی مغفرت بر وی مگیر
حق ندارد دوست خلق آزار را	نیست این خصلت یکی دیندار را
از ستم هر کو دلی را ریش کرد	آن جراحت بر وجود خویش کرد
آنکه در بند دل آزاری بود	در عقوبت کار او زاری بود
ای پسر قصد دل آزاری مکن	وز خدای خویش بیزاری مکن
خاطر کس را مرنجان ای پسر	ورنه خوردی زخم بر جان و جگر
نام مردم جز بنیکوئی نبر	گرهمی خواهی که گردی معتبر
قوت نیکی نداری بد مکن	بر وجود خود ستم بیحد مکن
رو زبان از غیبت مردم بیند	تا نبینی دست و پای خود بیند
هر که از غیبت زبانش بسته نیست	آنچنان کس از عقوبت رسته نیست

درفو ائد خاموشی

ای برادر گرتوهستی حق طلب	حز بفرمان خدا مگشای لب
گر خبر داری زحی لا یموت	بردهان خود بنه مهر سکوت
ای پسر پند و نصیحت گوش کن	گر نجاتی بایدت خاموش کن
هر کرا گفتار بسیارش بود	دل درون سینه بیمارش بود
عاقلا نرا پیشه خاموشی بود	پیشه جا هل فراموشی بود
خامشی از کذب و غیبت واجبست	ابلهست آنکو بگفتن راغبست
ای برادر جز ثنای حق مگو	قول خود را از برای دق مگو
هر که در بند عمارت میشود	هر چه دارد جمله غارت میشود

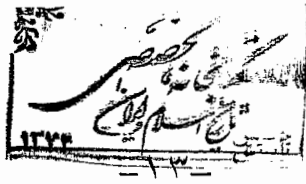
دل زیر گفتن بمیرد در بدن	گرچه گفتارش بود در عدن
آنکه سعی اندر فصاحت میکند	چهره دل را جراحت میکند
روزبان را دردهان محبوس دار	وز خلائق خویش را مأیوس دار
هرکه او بر عیب خود بینا شود	روح او را قوتی پیدا شود

در عمل خالص

هرکه باشد اهل ایمان اعزیز	پاك دارد چار چیز از چار چیز
از حسد اول تودل را پاك دار	خویشتن را بعد از آن مؤمن شمار
پاكدار از کذب و از غیبت زبان	تا که ایمانت نیفتد در زیان
پاك گر داری عمل را از ریا	شمع ایمان ترا باشد ضیاء
چون شکم را پاکداری از حرام	مرد ایماندار باشی و السلام
هرکه دارد اینصفت باشد شریف	ور ندارد دارد ایمان ضعیف
هرکه باطن از حرامش پاك نیست	روح او را ده سوی افلاک نیست
چون نباشد پاك اعمال از ریا	هست بی حاصل چو نقش بوریاء
هرکه را اندر عمل اخلاص نیست	در جهان از بندگان خاص نیست
هرکه کارش از برای حق بود	کار او پیوسته با رونق بود

در سیرت ملوک

چار خصلت ای برادر در جهان	پادشاهان را همی دارد زیان
پادشه چون بر ملاخندان بود	بیگمان در هیبتش نقصان بود



پادشاهانرا همی سازد حقیر
خویشتن را شاه بی هیبت کند
میل او سوی کم آزاری بود
تا زعداش عالمی گردند شاد
سود نکند مر ورا گنج و سپاه
دور نبود گر رود ملکش زدست
باشد اندر مملکت شه را بقا
بهر او بازند صد جان سرسری

باز صحبت داشتن با هر فقیر
با زنان بسیار گر خلوت کند
هر برا فیر جهاننداری بود
عدل باید پادشاهان را و داد
گر کند آهنگ ظلمی پادشاه
بازنان شاهی که درخلوت نشست
چونکه عادل باشد و میمون لقا
چونکند سلطان کرم با لشکری

در حسن خلق

هر که این دارد بود مرد جلیل
خلق را دادن جواب با صواب
اهل علم و حلم را دارد عزیز
زانکه از دشمن حذر کردن نکوست
نرم و شیرین گوی با مردم کلام
دوستان از وی بگردانند روی
عاقبت بیند ازو رنج و ضرر
گر خبر داری ز دشمن دور باش
از برای آنکه دشمن دور به
تا توانی روی اعدا را مبین

چار چیز آمد بزرگی را دلیل
علم را اعزاز کردن بی حساب
هر که دارد دانش و عقل و تمیز
دیگر آن باشد که جوید و صل دوست
ای برا در گر خرد داری تمام
هر که باشد تلخ گوی و ترش روی
هر که از دشمن نباشد بر حذر
در میان دوستان مسرور باش
در جوار خود عدو را ره مده
با محبان باش دائم هم نشین

ای پسر تدبیر ره را توشه کن پس حدیث این و آن يك گوشه کن

در مهلکات

چار چیزست ای برادر باخطر	تا توانی باش زانها بر حذر
قربت سلطان و الفت با بدان	رغبت دنیا و صحبت با زنان
قرب سلطان آتش سوزان بود	بابدان الفت هلاک جان بود
زهر دارد در درون دنیا چومار	گرچه بینی ظاهرش نقش و نگار
مینماید خوب و زیبا در نظر	ليك از زهرش بود جانرا خطر
زهر این مار منقش قاتل است	باشد از وی دور هر کو عاقلست
همچو طفلان منگر اندر سرخ و زرد	چو ترزان مغرور رنگ و بومگرد
زال دنیا چون عروس آراسته است	در دوروی شوی دیگر خواستست
مقبل آن مردیکه شد زینجفت طاق	پشت بروی کردو دادش سه طلاق
لب بپیش شوی خندان میکند	پس هلاک از زخم دندان میکند

در بیان اهل سعادت

شد دلیل نيك بختی چار چیز	هر که این چارش بود باشد عزیز
اصل پاك آمد دلیل نيكبخت	نیست بد اصلی سزای تاج و تخت
نيكبختانرا بود رأی صواب	آنکه بد رأیست باشد در عذاب
هر که ایمن از عذاب حق بود	نیست مؤمن کافر مطلق بود
عمر دنیا چند روزی بیش نیست	غافلست آنکس که پیش اندیش نیست

ترك لذات جهان باید گرفت	دامن صاحب‌دلان باید گرفت
در پی لذات نفسانی مباش	دوستدار عالم فانی مباش
نیست حاصل رنج دنیا بردنت	عاقبت چو نمی بیاید مردنت
از نت چو نجان روان خواهد شدن	خاك اندر استخوان خواهد شدن
مر ترا ازدادن جان چاره نیست	رهزنت جز نفسك اماره نیست

درسبب عافیت

عافیت را گر بخواهی ای عزیز	میتوانش یافتن در چار چیز
ایمنی و نعمت اندر خاندان	تندرستی و فراغت بعد از آن
چونکه با نعمت امانی باشد	عافیت راز و نشانی باشد
با دل فارغ چو باشی تندرست	دیگر از دنیا نباید هیچ جست
بر میاور تا توانی کام نفس	تا نیفتی ای پسر در دام نفس
زیر پا آور هوای نفس را	کم بدو ده بهر های نفس را
نفس و شیطان می برند از ره ترا	تا بیندازند اندر چه ترا
نفس را سرکوب و دایم خوار دار	تا توانی دورش از مردار دار
نفس بدرا هر که سیرش میکند	در گنه کردن دلیرش میکند
حلق خود را دور دار از هر مزه	تا نیفتی در بلا و در بزه
ز آب و نان تالب شکم را پر مساز	همچو حیوان بهر خود آخور مساز
روز کم خور گر چه صائم نیستی	پر مخور آخر بهائم نیستی
ایکه در خوابی همه شب تا بروز	بهر گور خود چراغی بر فروز

خفتگانرا بهره از انعام نیست گر خبر داری زخود بیگفت خیز دامن از وی گرتو بر چینی رواست چون نه جاویدست در وی بودنی تا که گردد باطنت بدر منیر در هوای اطلس و دیبا مباح زندگی میبایدت در ژنده شو شربتی از نامرادی نوش کن پاک ساز از کینه اول سینه را رو بدر کن جامه های فاخرت ترك راحت گиро آسایش مجوی زیر پهلوی جامه خوبت گو مباح در صفت های خدا موصوف باش زانکه خشتش عاقبت بالین بود هرگزش اندیشه نابود نیست	خواب و خور جز پیشه انعام نیست ای پسر بسیار خواهی خفت خیز دل درین دنیای دون بستن خطاست از چه دل بندی بدنای دنی ظاهر خود را میارا ای فقیر طالب هر صورت زیبا مباح از هوی بگذر خدا را بنده شو خرقة پشمینه را بر دوش کن ای که در بر میکنی پشمینه را گر همی خواهی نصیب از آخرت بی تکلف باش و آرایش مجوی در برت گو کسوت نیکو مباح همچو صوفی در لباس صوف باش مرد ره را بوریا قالین بود مرد ره را بود دنیا سود نیست
--	---

در تواضع و صحبت درویشان

باش درویش و بدرویشان نشین تا توانی غیبت ایشان مکن دشمن ایشان سزای لعنت است	گرا ترا عقلست با دانش قرین همنشینی جز بدرویشان مکن حب درویشان کلید جنتست
---	---

پوشش درویش غیر از دلق نیست	در پی کام و هوای خلق نیست
مرد تانهد بفرق نفس پای	ره کجا یابد بدرگاه خدای
مرد ره در بند قصر و باغ نیست	دردل او غیر درد و داغ نیست
گر عمارت را بری بر آسمان	عاقبت زیر زمین گردی نهان
گر چو رستم شوکت و زورت بود	جای چون بهرام در گورت بود
ای پسر از آخرت غافل مباش	بامتاع این جهان خوشدل مباش
در بلیات جهان صبار باش	گاه نعمت شا کر جبار باش

در بیان دلائل شقاوت

چار چیز آثار بد بختی بود	جاهلی و کاهلی سختی بود
بیکسی و ناکسی هر چار شد	بخت بد را اینهمه آثار شد
آنکه در بند عبادت میشود	بیشک از اهل سعادت میشود
بر هوای خود قدم هر کو نهاد	کی تواند کرد بانفسک جهاد
هر که سازد در جهان با خواب و خور	در قیامت باشدش ز آتش گذر
رو بگردان از مراد و آرزوی	پس بدرگاه خدا می آر روی
کامرانی سر بنا کامی کشد	مرد ره خط در نکو نامی کشد
امرو نهی حق چو داری ایولید	پس مرو دنباله نفس پلید
هر که ترك کامرانی می کند	بر خلافتش زندگانی میکند
امرو نهی حق ز قرآن گوش دار	جای شادی نیست دنیا هوشدار



در ریاضت

ای پسر بر خود در راحت بیند	گر همیخواهی که گردی سربلند
باز شد بروی در دارالسلام	هر که بر بست او در راحت تمام
کیست در عالم ازو گمراه تر	غیر حق را هر که خواند ایپسر
خویشرا شایسته درگاه کن	ای برادر ترك عز و جاه کن
مر ترا بر تن پرستی می کشد	عزو جاهت سربستی می کشد
ای برادر قرب آن درگاه جوی	خوار گردد هر که باشد جاه جوی
گوشمال نفس نادان این بود	نفس در ترك هوی مسکین بود
نفسك اماره کی ساکن بود	چون دلت از یاد حق ایمن بود
در جهان با لقمه قانع بود	هر که او را تکیه بر صانع بود
گر نداری از خدا در یوزه کن	اگتفا بر روزی هر روزه کن

در مجاهدت با نفس

چون بگویم یاد گیرش ای عزیز	نفس نتوان کشت الا با سه چیز
نیزه تنهایی و ترك هجوع	خنجر خاموشی و شمشیر جوع
نفس او هرگز نیابد با صلاح	هر که را نبود مرتب این سلاح
دیو ملعون یار و همراهت بود	چونکه دل بی یاد اللهت بود
لقمه های چرب و شیرین بایدش	اهل دنیا را چو زر سیم آیدش
در عقوبت عاقبت مضطر بود	هر که او در بند سیم وزد بود

آنکه بهر آخرت کارش بود	از خدا تشریف بسیارش بود
مال دنیا خاکسارانرا دهند	آخرت پرهیزگاران را دهند
هست شیطان ای برادر دشمنت	غلّ آتش خواهد اندر گردنت
مدبری کو رو بد دنیا آورد	بهره کی از عالم عقبی برد
ای پسر بایاد حق مشغول باش	وز خلایق دورهمچون غول باش

در فقر

فقر خود را پیش کس پیدا مکن	محنت امروز را فردا مکن
مر ترا آنکس که فردا جاندهد	غم مخور آخر که آب و نان دهد
تا بکی چو نمور باشی دانه کش	گر تو مردی فاقه را مردانه کش
بر تو کل گر بود فیروزیت	حق دهد مانند مرغان روزیت
از خدا شا کر بود مرد فقیر	گر دهد قوتش لب نان فطیر
خم مشو پیش توانگر همچو طاق	تا نگر دی جفت با اهل نفاق
مردره را نام و ننگ از خلق نیست	نفرتش از جامه های دلخ نیست
هر کرا ذوق نکو نامی بود	خاص مشمارش که او عامی بود
گر ترا دل فارغ از زینت بود	کی هوای مرکب و زینت بود
روی دل چون از هوای بر تاقی	بعد از آن میدان که حق رایافتی

در یافتن حقیقت نفس اماره

چونشتر مرغی شناس این نفس را نی کشد بارونه پرد در هوا

گر به پر گوئیش گوید اشترم
چون گیاه زهر رنکش دلکشست
گر بطاعت خوانیش سستی کند
نفس را آن به که در زندان کنی
کام نفس بد بر آوردن خطاست
نیست درمانش بجز جوع و عطش
چونشتر در راه داری بار کن
بار ایزد را بجان باید کشید
هر که گردن میکشد زین بارها
چونشتر مرغ آنکه از بارش گریخت
هر که بارش را تحمل می کند
کرده بار امانت را قبول
روز اول خود فضولی کرده
جنبشی کن ای پسر غافل مباش
هر که اندر طاعتش کسلان بود
وقت طاعت تیز رو چون باد باش
راه پر خوفست و دزدان در کمین
منزلت دور است و بارت بس گران
هر که در ره از گرانباران بود
لاشه (خر لاغر) داری سبک کن بار خویش

ور نهی بارش بگوید طائر م
لیک طعمش تلخ و بویش ناخوشست
لیک اندر معصیت چستی کند
هر چه فرماید خلاف آن کنی
زانکه دشمن را به پروردن خطاست
تا که سازی رام اندر طاعتش
بار طاعت بر در جبار کش
ورنه همچون سگ زبان باید کشید
باشد از نفرین براو انبارها
از گلستان حیاتش پر بریخت
در جهان جانش تجمل میکند
از کشیدن پس نباید شد ملول
وان فضولی از جهولی کرده
چون بلی گفתי بتن تنبل مباش
حاصلش گمراهی و خذلان بود
وز همه کار جهان آزاد باش
رهبری بر تا نمائی بر زمین
کوششی کن پس ممان از دیگران
هر دمش از دیده خونباران بود
ورنه در ره سخت بینی کار خویش

چیست یارب جیفه دنیای دون کزپی آنگشته خوار و زبون

در بیان ترك خود آرائی و خود ستائی

سرچه آرائی بدستار ای پسر	تا توانی دل بدست آر ای پسر
تا نگیری ترك عز و مال و جاه	از همه برسر نیائی چونكلاه
نیست مردی خویشرا آراستن	قصد جانکرد آنكه او آراست تن
نیست برتن بهتر از تقوی لباس	در تكلف مرد را نبود اساس
هر كه او در بند آرایش بود	در جهان فرزند آسایش بود
عاقبت جز نامرادی نبودش	بهره از عیش و شادی نبودش
خود ستائی پیشه شیطان بود	هر كه خود را كم زند مرد آن بود
گفت شیطان من ز آدم بهترم	تا قیامت گشت ملعون لاجرم
از تواضع خاك مردم می شود	نور نار از سر كشی گم می شود
رانده شد ابلیس از مستكبری	گشت مقبل آدم از مستغفری
شد عزیز آدم چو استغفار کرد	خوار شد شیطان چو استكبار کرد
دانه پست افتد زبردستش كند	خوشه چون سر بر كشد پستش كند

در آثار ابلهان

چار چیز آمد نشان ابلهی	با تو گویم تا بیایی آگهی
عیب خود ابله نبیند در جهان	باشد اندر جستن عیب کسان
تخم بخل اندر دل خود کاشتن	آنكه امید سخاوت داشتن

هر که خلق از خلق او خشنود نیست	هیچ قدرش بر در معبود نیست
هر که او را پیشه بد خوئی بود	کار او پیوسته بد روئی بود
خوی بد در تن بلای جا نبود	مردم بد خونه از انسان بود
بخل شاخی از درخت دوزخست	وان بخیلک از سگان مسلخست
روی جنت را کجا بیند بخیل	پشه افتاده زیر پای پیل
باش از بخل بخیلان بر کران	تا نباشی از شمار ابلهان

در عافیت

از بلا تا رسته گردی ای عزیز	باز باید داشتن دست از دو چیز
رو تو دست از نفس و دنیا باز دار	تا بلاها را نباشد با تو کار
گر بحرص و آژ گردی مبتلا	باتو رو آرد ز هر سو صد بلا
آنکه نبود هیچ نقدش در میان	هر کجا باشد بود اندر امان
نفس دنیا را رها کن ای پسر	تا رهی از هر بلا و هر خطر
ای بسا کس کز برای نفس زار	در بلا افتاد و گشت از غم نزار
از برای نفس مرغ نامراد	آمد و در دام صیاد اوفتاد
تا دلت آرام یابد ای پسر	بود و نابود جهان یکسان شمر
از عذاب قهر حق ایمن مباش	در پی آزار هر مؤمن مباش
در بلا یاری مخواه از هیچکس	زانکه نبود جز خدا فریادرس
هر که را رنجانده عذرش بخواه	تا نباشد خصم تو در عرصه گاه
گر غنا خواهد کسی از ذوالمنن	در قناعت میتوانش یافتن



در بیان عقل و عاقلان

هر کرا عقلست و دانش ایزدیز	دور باید بود نش از چار چیز
کار خود با ناسزا نکند رها	مردمی نکند بجای ناسزا
عقل داری میل بد کاری مکن	زین چو بگذشتی سبکباری مکن
هر کرا از حلم دل روشن بود	در زمانه باصلاح تن بود
تا شوی بیش از همه از روزگار	دست بر نان و نمک بگشاده دار
تا تو باشی در زمانه دا دگر	زیردستان را نکودار ای پسر
هر که برپند خود آمد استوار	پند او را دیگران بندند کار
هر که از گفتار خرد باشد ملول	قول او را دیگری نکند قبول
هر چه باشد در شریعت ناپسند	دور باش از وی چو هستی هوشمند
تا صواب کار بینی سر بسر	بر مراد خود مکن کار ای پسر

در بیان رستگاری

هست بیشک رستگاری در سه چیز	با تو گویم یاد گیرش ای عزیز
زانیکی ترسید نست از ذوالجلال	دوم آمد جستن قوت حلال
سومی رفتن بود بر راه راست	رستگار است آنکه این خصلت و راست
گر تواضع پیش گیری ای جوان	دوست دارندت همه خلق جهان
سر مکن در پیش دنیا دار پست	ورکنی بیشک رود دینت ز دست
هر که او از حرص دنیا دار شد	بیگمان از وی خدا بیزار شد

تاچه خواهی کردن این مردار را	بهر زر مستای دنیا دار را
ای پسر با مردگان صحبت مدار	مردگانند اغنیای روزگار
بعد از آن در گور حسرت برده گیر	مال وزر بیکد بدست آورده گیر

در فضیلت ذکر

گر خبر داری ز عدل و داد حق	باش دائم ای پسر در یاد حق
در تغافل مگذران ایام را	زنده دار از ذکر صبح و شام را
مرهم آمد ایندل مجروح را	یاد حق آمد غذا اینروح را
کی هوای کاخ و دیوانت بود	یاد حق گر مونس جانت بود
اندر آندم همدم شیطان شوی	گر زمانی غافل از رحمان شوی
تا بیابی در دو عالم آبروی	مؤمنی ذکر خدا بسیار گوی
ذکر بی اخلاص کی باشد درست	ذکر را اخلاص می باید نخست
تو ندانی اینسخن را از گزاف	ذکر بر سه وجه باشد بیخلاف
ذکر خاصان باشد از دل بیکمان	عام را نبود بجز ذکر زبان
هر که ذا کر نیست او خاسر بود	ذکر خاص الخاص ذکر سر بود
و ندر آن یکشرط دیگر حرمتست	ذکر بی تعظیم گفتن بدعتست
هفت اعضا هست ذا کر ای پسر	هست مر هر عضورا ذکر دگر
باز در آیات او نگریستن	ذکر چشم از خوف حق بگریستن
ذکر پا خویشان زیارت کردنت	پاری هر عاجز آمد ذکر دست
تا توانی روز و شب در ذکر گوش	استماع قول رحمان ذکر گوش

کوش تا این ذکر گردد حاصلت	اشتیاق حق بود ذکر دلت
کی حلاوت یابد از ذکر اله	آنکه از جهلست دائم در گناه
هر که را این نیست هست از مفلسان	خواندن قرآن بود ذکر لسان
تا کند حق بر تو نعمتها تمام	شکر نعمتهای حق میکن مدام
عمر تا برباد ندهی سر بسر	حمد خالق بر زبان دار ای پسر
زانکه پا کائرا همین بودست کار	لب میجذبان جز بذکر کرد گار

در بیان عمل چهار چیز

با تو کویم یاد گیرش ای عزیز	بر همه کس نیک باشد چار چیز
هم ز عقل خویش باشی با خبر	اول آن باشد که باشی داد گر
حرمت مردم بجا آوردن است	با شکیبائی تقرب کردن است

در بیان خصلت ذمیمه

هست از جمله خلایق نیک زشت	چار چیز دیگر ای نیکو سرشت
زان گذشته عجب و خود بینی بود	زان چهار اول حسد گینی بود
خصلت چارم بخیلی کردنست	خشم را دیگر فرو نا خوردنست
از برای آنکه زشتست اینفعال	ای پسر کم گرد - گرد اینخصال
پیش از آنکه خاک گردی خاک شو	غل و غش بگذار و چون زریا شو
آخر از مردن یکی اندیشه کن	حرص بگذار و قناعت پیشه کن
تا توانی روی اعدا را مبین	با محبان باش دائم همنشین



در سعادت و نصیحت

بر سعادت چار چیز آمد دلیل	شرح این هر چار بشنو ای خلیل
از سعادت هر که را باشد نشان	باشدش تدبیرها با دوستان
هر که را باشد سعادت رهنمای	صبر دارد از جفای تا سزای
هر که را بخت و سعادت گشت یار	در جهان باشد بدشمن سازگار
گر تو خود نارھوی را کشته	دان که از اهل سعادت گشته
گر بود با دوستان تدبیر تو	یار باشد دولت شبگیر تو
از سر خود هر که کاری میکند	بخت و دولت زو فراری می کند
دشمن خود را نباید زد تبر	گر توانی کشت او را باشکر
تا توانی جور تا اهلان بکش	گر همیخواهی که یابی عیش خوش
چون ترا آمد مقامی سازگار	بر نبندی رخت ز آنجا زینهار
در نصیحت آنکه نپذیرد سخن	با چنین کس پند خود ضایع مکن
خوی بد را نیک کردن مشکست	جهد کردن بهر او بی حاصلست
بنده را اگر نیست در کار رضاء	کی تواند باز گرداند قضاء
هر که او استیزه با سلطان کند	کار خود را سر بسر ویران کند
هر که او باغی شود از پادشاه	روز او چون تیره شب گردد سیاه

در علامت مدبران

چار چیز آمد نشان مدبری	یاد گیرش گر تو روشن خاطری
مدبری باشد بابله مشورت	پس بجاهل دادن سیم و زرت

هر که پند دوستان نکند قبول	در حقیقت مدبر است آن بوالفضول
هر که از دنیا نگیرد عبرتی	هست از آن مدبر جهانرا نفعی
مشورت هر کس که با ابله کند	دیو ملعونش سبک گمراه کند
آنکه مال وزر دهد با جاهلان	آنچنانکس کی بود از مقلان
زر چو جاهل را همی آید بکف	میکنند اسراف و میسازد تلف
نشود از دوست مدبر پند را	از جهالت بگسلد پیوند را
عبرتی گیر از زمانه ایجوان	تا نباشی از شمار مدبران
هر که را از عقل آگاهی بود	نزد او ادبار گمراهی بود

چهار چیز را حقیر نباید شمرد

چار چیز آمد بزرگ و معتبر	مینماید خرد لیکن در نظر
زان یکی خصمست و دیگر آتشست	باز بیماری کزو دل ناخوشست
چارمی دانش که آراید ترا	اینهمه تا خرد نماید تو را
هر که در چشمش عدو باشد حقیر	از بلای او کند روزی نفیر
ذره آتش چو شد افروخته	بینی از وی عالمیرا سوخته
علم اگر اندک بود خوارش مدار	زانکه دارد علم قدر بی شمار
رنج اندک را بکن غمخوارگی	ور نبینی عجز در بیچارگی
درد سر را گرنجوید کس علاج	خوف آن باشد که بر گردد مزاج
باش از قول مخالف بر حذر	پیش از آن کز یا در آئی ای پسر
آتش اندک تو ان کشتن به آب	وای آنساعت که گیرد التهاب

در مذمت خشم و غضب

چار دیگر هم بود موجود نیز خشم را نکند پشیمانی علاج حاصل آید خواری از کاهل تنی بنده از شومی او رسوا شود جز پشیمانیش نبود حاصلی دوستان گردند آخر دشمنش آید از خواری پیاپی تیشه عاقبت بیند پشیمانی بسی نیست آدم کمتر از گاو و خر است	ای پسر هر کس که دارد چارچیز عاقبت رسوائی آید از لجاج بیگمان از کبر خیزد دشمنی چون لجوجی در میان پیدا شود خشم خود را چونکه راند جاهلی هر که گشت از کبر بالا گردنش کاهلیرا هر که سازد پیشه خشم خود را گرو و نخورد کسی هر که او افتاده و تن پرور است
--	--

(در بیان بی ثباتی چهارچیز و پرهیز از آن)

گوش دار ای مؤمن نیکو لقا پس عتاب اصدقا کمتر بود بی بقا چه نصیحت نا جنس دان مرو را باشد بقا در ملک کم کم بقا باشد چو خط بر روی آب چون کم آید بهره بگشاید زبان کمترک بیند از ایشان همدمی نفرتش از صحبت بلبل بود	چارچیز اینخواه کم دارد بقا جور سلطانرا بقا کمتر بود دیگر آنمهری که بینی از زنان بارعیت چون کند سلطان ستم گر ترا از دوستان آید عتاب گرچه باشد زن زمانی مهربان چون به نا جنسان نشیند آدمی زاغ چون فارغ زبوی گل بود
---	--

صحبت نا جنس جانکا هی بود
جمله را زینحال آکا هی بود
چون ترا نا جنس آید در نظر
ای پسر چون باد ازوی در گذر
(در بیان آنکه چهار چیز از چهار چیز کمال میابد)

چار چیز از چار دیگر شد تمام	چون شنیدی یاد میدار ای غلام
دانش مرد از خرد گیرد کمال	از عمل دینت همی یابد جمال
دینت از پرهیز کامل میشود	نعمتت از شکر شامل میشود
هست دانش را کمالات از خرد	بی عملرا اهل دین کس نشمرد
شکر نعمت را کمالی میدهد	غالانرا گو شمایی میدهد
شکر نا کردن زوال نعمتست	بهره شا کر کمال نعمتست
علم را بی عقل نتوان کار بست	پیش بی عقلان نمی باید نشست
بی خرد دانش وبالست ای پسر	علم مرغ وعقل بالست ای پسر
هر که علمی دارد و نبود بران	از طریق عقل باشد بر کران

در بیان آنچه باز گردانیدن آن محالست

چار چیز است آنکه بعد از رفتنش	از محالاتست باز آوردنش
چون حدیثی رفت نا که بر زبان	یا که تیری جست بیرون از کمان
باز چون آرد حدیث گفته را	کس نگرداند قضای رفته را
باز کی گردد چو تیر انداختی	همچنین عمرت که ضایع ساختی
هر که بی اندیشه گفتارش بود	بس ندامتهای بسیارش بود
تا نگفتی میتوانی گفتنش	چون بگفتی کی توان بهفتنش

در غنیمت دانستن عمر

عمر را میدان غنیمت هر نفس	چونرود دیگر نیاید باز پس
هیچکس از خود قضا را رد نکرد	هر که راضی از قضا شد بدن نکرد
هر که میخواهد که باشد در امان	مهر میباید نهادن بر زبان
میسزد گر عمر را داری عزیز	چونرود پیشش نخواهی دیدنیز

در خموشی و سخاوت

حاصل آید چار چیز از چار چیز	یادگیر این نکته از من ای عزیز
خامشی را هر که سازد پیشه	گردد ایمن نبودش اندیشه
گر سلامت بایدت خاموش باش	گشت ایمن هر که نیکی کرد فاش
از سخاوت مرد یابد سروری	شکر نعمترا دهد افزونتری
هر که او شد ساکت و خاموش کرد	از سلامت کسوتی بردوش کرد
گر هم میخواهی که باشی در امان	رونکوئی کن تو با خلق جهان
هر که اعدا عادت شود جود و کرم	در میان خلق گردد محترم
هر که کار نیک یابد میکند	آنهمه میدان که با خود میکند
ای برادر بنده معبود باش	تا توانی با سخاو جود باش
باش از بخل بخیلان بر حذر	تا نسوزد مر ترا نار سقر

در بیان چیز یکه خواری آرد

چار چیزت بر دهد از چار چیز	نشود این نکته جز اهل تمیز
----------------------------	---------------------------

هر که زو صادر شود این چار کار	بیند او چار دگر بی اختیار
چون سوال آورد گردد خوار مرد	ماند تنها هر که استخفاف کرد
هر که در پایان کاری ننگرد	عاقبت روزی پشیمانی خورد
هر که نکند احتیاط کارها	بر دلش آخر نشیند بارها
هر که گشت از خوی بد ناسازگار	دوستان بیشک کنند از وی فرار

در بیان آنچه آدمی را شکست آورد

آدمیرا چار چیز آورد شکست	با تو گویم گوشدار ای حق پرست
دشمن بسیار و وام بی شمار	جرم بیحد و عیال پر قطار
وای مسکینی که غرق وام شد	هر دم او از غصه خون آشام شد
هر کرا بسیار باشد دشمنش	خیره گردد هر دو چشم روشنش
هر کرا اطفال بسیارش بود	در زمانه زارئی کارش بود

در صفت زنان و صبیان

چار چیز است از خطاها ای پسر	گوشدارش با تو گویم سر بسر
اول از زن داشتن چشم وفا	ساده دل را بس خطا باشد خطا
ایمنی زابله خطای دیگر است	صحبت صبیان از اینها بدتر است
چارمی از مکر دشمن ایمنی	کی کند دشمن بغیر از دشمنی

در عطاهای حق

چار چیز است از عطاهای کریم	با تو گویم یاد گیرش ای سلیم
----------------------------	-----------------------------

فرض حق اول بجا آورد نست والدین از خویش راضی کردندست
حکم دیگر چیست با شیطان جهاد چارمی نیکی بخلق نامراد

در بیان آنچه عمر را زیاد کند

میفزاید عمر مرد از چار چیز این نصیحت بشنو ای جان عزیز
اول آوردن بگوش آواز خوش وانگهی دیدن جمال ماه وش
سوم آمد ایمنی بر مال و جان میفزاید عمر مردم را از آن
آنکه کارش بر مراد دل بود در بقا افزونیش حاصل بود

در بیان آنچه عمر را بکاهد

عمر مرد مرا بکاهد پنج چیز یاد دارش چو نشنیدی ای عزیز
شد یکی زان پنج در پیری نیاز پس غریبی وانگهی رنج دراز
هر که او بر مرده اندازد نظر عمر او بیشک بکاهد ای پسر
پنجم آمد ترس و بیم از دشمنان عمر را اینها همی دارد زیان
از خدا ترس و مترس از دیگران کز همه دارد خدایت در امان
هر که او از دشمنان ترسان بود کار او هر لحظه دیگر سان بود

در باعث زوال سلطنت

چار چیز آمد فساد پادشاه باتو میگویم ولی دارش نگاه
اول اندر مملکت جور امیر دیگر آن غفلت که باشد در وزیر
رنج شه باشد خیانت در دبیر بد بود گر قوتی یابد اسیر

چونکند در ملک شه میری ستم
چون بود غافل وزیر بی خبر
گر خلل در کاتب دیوان بود
گر اسیرانرا شود قوت پدید
چون صلاح در وجود شه بود
گر نباشد واقف و دانا وزیر
گر ندارد شه سیاست را بکار
پادشه را زین سبب باشد الم
ملک شه از وی بود زیر وزیر
عاقبت رنج دل سلطان بود
در ولایت فتنه ها گردد جدید
دست میران از ستم کوتاه بود
پادشه را زو بود رنج کثیر
ملک ویران گردد از هر نا بکار

در بیان آنچه آبرو را نریزد

دور باش از پنج خصلت ای پسر
اولا کم گوی با مردم دروغ
هر که استیزه کند با مهتران
پیش مردم هر کرا نبود ادب
از سبکساران مباش ای نیکخوی
ای پسر با مهتران کمتر ستیز
گر بعالم آبرو می بایدت
هر که آهنگ سبکساری کند
جز حدیث راست با مردم مگوی
از خلاف و از خیانت باش دور
گر همی خواهی که گویندت نکو
تا نریزد آبرویت در نظر
زانکه گردی از دروغت بی فروغ
آبروی خود بریزد بیگمان
گر بریزد آبرو نبود عجب
کز سبکساری بریزد آبروی
وز حماقت آبروی خود مریز
دائماً خلق نکو می بایدت
ز آبروی خویش بیزاری کند
تا نگردد آبرویت آب جوی
تا بود پیوسته در روی تو نور
ای برادر هیچکس را بد مگو

تانباشی در جهان اندوهکین از حسد در روزگار کس مبین

در آنچه آبرو را بیفزاید

می فزاید آبرو از پنج چیز	با تو گویم بشنو ای اهل تمیز
در سخاوت کوش اگر داری غنا	تا فزاید آبرویت از سخا
بردباری و وفا داری گزین	زانکه آب روی افزاید ازین
هرکه او بر خلق بخشید همی	بیشک آبروی افزاید همی
چون بکار خویش حاضر بوده	آبروی خویش را افزوده
از سخاوت آبرو افزون بود	وز بخیلی بی خرد ملعون بود
هرکه را بر خلق بخشایش بود	آبروی او در افزایش بود
باش دائم بردبار و با وفا	تا بروی خویش بینی صد ضیاء
تا بماند رازت از دشمن نهان	سرّ خود با دوستان کمتر رسان
تا نگردي پیش مردم شرمسار	آنچه خود تنهاده باشی برمدار
ای برادر پرده مردم مدر	تا ندرد پرده ات شخصی دگر
با هوای دل مکن زتهار کار	تا نیارد پس پشیمانیّت بار
تا زیانت باشد ای خواجه دراز	دست کوتاه دار و هر جانب متاز
قدر مردم را شناس ای محترم	تا شناسد دیگری قدر تو هم
هرکه را قدری نباشد در جهان	زنده شمارش که هست از مردگان
از قناعت هرکه را نبود نشان	کی توانگر سازدش مال جهان
برعدوی خویش چون یابی ظفر	عفو پیش آور ز جرّمش در گذر

دائماً میباش از حق ترس گار	نیز باش از رحمتش امیدوار
با تواضع باش و خو کن با ادب	صحبت پرهیز گاران می طلب
برد باری جوی و بی آزار باش	تا که گردد در هنر نام تو فاش
صبر و علم و حلم تریاق دل اند	حرص و بغض و کینه زهر قاتلند
همچو تریاقند دانا یان دهر	قاتل اند ایخواجه نادانان چو زهر
مردم از تریاق می یابد نجات	خود کسی از زهر کی یابد حیات
فخر جمله عملها نان داد نست	در بروی دوستان بگشاد نست
گر چه دانا باشی و اهل هنر	خویش را کمتر زهر نادان شمر

در علامت نادان

شد دو خصلت مرد نادان را نشان صحبت صبیان و رغبت با زنان

در بیان صفت زندگانی

نا خوشی در زندگانی ای ولید	مرد را از خوی بد گردد پدید
آنکه نبود مرد را فعل نکو	مرده میدانش که نبود زنده او
هر که گوید عیب تواند در حضور	مینماید راحت از ظلمت بنور
مر ترا هر کس که باشد رهنمای	شکر او میباید آوردن بجای
مر خرد مندان عالم را شناس	خلق نیکو شرم نیکو تر لباس
حال خود را از دو کس پنهان مدار	از طبیب حاذق و از یار غار
تا صواب کار بینی سر بسر	بر مراد خود مکن کار ای پسر

راز خود را نیز با ایشان مگوی گرد آن هرگز مگرد ای هوشمند دور باش از وی که باشی نیکنام دل گشاده دارو تنگی کم نمای تا بود نام تو در عالم سخی چونکه وقت آید نگرددیش و پس تا توانی کینه در سینه مدار دل بنه بر رحمت جبار خویش خلق خلق نیکرا دارند دوست کین بود آرایش اهل سلف گرچه آزاد است او رابنده گیر حاجت خود را از هرگز مخواه ورنبینی هم میپرس از وی خبر کار فرمایش وئی کمتر نواز	تا توانی با زنان صحبت مجوی آنچه اندر شرع باشد ناپسند هر چه را کردست حق بر تو حرام چونکه روزی بر تو بگشاید خدای تازه روی و خویش سخن باش ای اخی بر مخور اندوه مرگ ای بوالهوس دل زغل و غش همیشه پا کدار تکیه کم کن خواهی بر کردار خویش بهترین چیزها خلق نکوست رو فروتر باش دائم ای خلف آنکه باشد در کف شهوت اسیر گر تو بینی نا کسی را دستگاه بر در نا کس قدم هرگز مبر تا توانی کار ابله را مساز
--	---

در احتراز از دشمنان

تا نبینی نکبتی از روزگار وانگهی از صحبت نادان دوست یار نادان را ز خود مهجور دار وربگوئی از تو گردانند پشت	از دو کس پرهیز کن ای هوشیار اول از دشمن که او استیزه رو ست خویش را از نزد دشمن دوردار ای پسر کم گوی با مردم درشت
--	---

بهترین خصلت اگر دانی کراست	آنکه داد انصاف و انصافش نخواست
چون حدیث خوب گوئی با فقیر	به بود زانش که پوشانی حریر
خشم خوردن پیشه هر سرور است	تلخ باتمد و ز شکر شیرینتر است
هر که با مردم نسازد در جهان	زندگانی تلخ دارد بیگمان
آنکه شوخست و ندارد شرم نیز	دانکه او ناپاک زاد است ای عزیز
از ملامت تا بمانی در امان	باش دائم هم نشین زیر کان

در آنچه خواری آورد

هشت خصلت آورد خواری بروی	باتو گویم گر همی گوئی بگوی
اول آن باشد که مانند مگس	مرد نا خوانده شود مهمان کس
هر که او مهمان کس ناخوانده شد	تزد مردم خوار و زار و رانده شد
دیگر آن باشد که نادانی رود	کد خدای خانه مردم شود
کار کردن بر حدیث آن دو مرد	کز سر جهلند دائم در نبرد
هر که بنشیند زبر دست صدور	گر رسد خواری برویش نیست دور
نیست جمعی را چو بر قول تو گوش	صد سخن گر باشدش یکسر بیوش
حاجت خود را مگو با دشمنان	زین بتر خواری نباشد در جهان
از فرومایه مراد خود مجوی	تا نیاید مر ترا خواری بروی
بزن و کودك مکن بازی هلا	تا نگردي خوار و زار و مبتلا

در بیان زندگانی خوش

در جهان شش چیز میآید بکار	اولا یار و طعام خوش گوار
---------------------------	--------------------------

خوش بود یار موافق در جهان	باز مخدومی که باشد مهربان
هر سخن کان راست گوئی و درست	به زدنیانکه دروی نفع تست
آنچه ارزانست عالم در بهاش	عقل کامل دان توزو دلشادباش
دشمن حق را نباید داشت دوست	باز گشت جمله چون آخربدوست
عیب کس با او نمی باید نمود	زانکه نبود هیچ لحمی بی غدود
از خدا خواه آنچه خواهی ای پسر	نیست در دست خلایق خیر و شر
بندگانرا نیست ناصر جز اله	یاری از حق خواه و از غیرش مخواه
آنکه از قهر خدا ترسد بسی	بیگمان ترسند از وی هر کسی
از بدی گفتن زبانرا هر که بست	کرد شیطان لعین را زیر دست

در بیان آنکه اعتماد را نشاید

کس نیابد پنج چیز از پنج کس	یاد گیر از ناصح ای صاحب نفس
نیست اول دوستی اندر ملوک	این سخن باور کند اهل سلوک
سفلۀ را با مرّوت ننگری	هیچ بد خوئی نیابد مهتری
هر که با مال کسان دارد حسد	بوی رحمت بر دماغش کی رسد
آنکه کذابست و میگوید دروغ	نیست او را در وفا داری فروغ

در نصیحت و خیر اندیشی

هر که را سه کار عادت باشدش	در جهان بخت و سعادت باشدش
اولا گر بیند او عیب کسان	در ملامت هیچ نگشاید زبان
هر که را بینی براه ناصواب	سر براهش آر تا یابی ثواب

زحمت خود را ز مردم دور دار بار خود بر کس میفکن زینهار

در تسلیم

گر همیخواهی که باشی رستگار	رخ مگردان ای برادر از سه کار
اولا دیدن بود حکم قضا	بعد از آن جستن بجان و دل رضا
چیست سوم دور بودن از جفا	هر که این دارد بود اهل صفا
هر که دارد دانش و عقل و تمیز	جز براه حق نبخشد هیچ چیز
صدقه کالوده گردد با ریا	کی بود آن خیر مقبول خدا
گر عمل خالص نباشد همچوزر	قلب را ناقد نیارد در نظر
تا توانگر باشی اندر روزگار	نفس را از آرزوها باز دار

در کرامت حق

چار چیز است از کرامتهای حق	یاد دارش چون زمن گیری سبق
اولا صدق زبانت در سخن	وانگهی حفظ امانت فهم کن
پس سخاوت هست از فضل اله	فضل حق دان گر نظرداری نگاه
تا توانی دور باش از سود خوار	زانکه هست از دشمنان کردگار
هر که راحق داده باشد این چهار	باشد آنکس مؤمن و پرهیزگار
پیش مردم آنکه رازت کرد فاش	همدم آن ابله باطل مباش
هر که باشد مانع عشرو ز کوة	وانکه غافل وار بگذارد صلوة
بر حذر باش از چنانکس زینهار	تا نسوزد مر ترا آسیب نار

در فرو خوردن خشم

لذت عمرت اگر باید بدهر	باش دائم بر حذر از خشم و قهر
چون نگردد خلق باخوی تو راست	گریخوی مردمان سازی رواست
ای برادر تکیه بر دولت مکن	یاد دار از ناصح خود اینسخن
سود نکند گر گریزی از قضا	هرچه میآید بدان میدۀ رضا
زانچه حاصل نیست دل خرسنددار	گوش دل را جانب این پند دار
هر که او با دوستان یکدل بود	جمله مقصود دلش حاصل بود

در بیان جهان فانی

در جهان دانی که باشد معتبر	آنکه او را باک نبود از خطر
کم کند با کس وفا این روزگار	جور دارد نیستش با مهر کار
آنکه با تو روز غم بودست یار	روز شادی هم پیرش زینهار
روز محنت گر تو پردازی بکس	روز محنت باشدت فریاد رس
چون بیابی دولتی از مستعان	اندر آن دولت پیرس از دوستان
مر ترا هر کس که یار غم بود	چون رسد شادی همان همدم بود

در معرفت الله

معرفت حاصل کن ای جان پدر	تا بیابی از خدای خود خبر
هر که عارف شد خدای خویش را	در فنا بیند بقای خویش را
هر که او عارف نباشد زنده نیست	قرب حق را لایق وارزنده نیست

هر که او را معرفت حاصل نشد	هیچ با مقصود خود واصل نشد
نفس خود را چون توبشناسی دلا	حق تعالی را بدانی با عطا
عارف آن باشد که باشد حق شناس	هر که عارف نیست گردد ناسپاس
هست عارف را بدل مهر و وفا	کار عارف جمله باشد با صفا
هر که او را معرفت بخش خدای	غیر حق را در دل او نیست جای
نزد عارف نیست دنیا را خطر	بلکه بر خود نیستش هرگز نظر
معرفت فانی شدن در وی بود	هر که فانی نیست عارف کی بود
عارف از دنیا و عقبی فارغست	زانچه باشد غیر مولی فارغست
همت عارف لقای حق بود	زانکه در حق فانی مطلق بود

در مذمت دنیا

باچه ماند این جهان گویم جواب	آنکه بیند آدمی چیزی بخواب
چونشوی از خواب بیدار ای عزیز	حاصلی نبود ز خوابت هیچ چیز
همچنین چون زنده افتاد و مرد	هیچ چیزی از جهان با خود نبرد
هر که را بود ست کردار نکو	در ره عقبی بود همراه او
این جهان را چو تزیی دان خو بروی	خویش را آراید اندر چشم شوی
مرد را می پرورد اندر کنار	مکر و شیوه مینماید بی شمار
چون بیابد خفته شورا ناگهان	بیگمان سازد هلاکش آن زمان
بر تو باشد ای عزیز پر هنر	کز چنین مکاره باشی بر حذر



در ورع

گرهمیخواهی که گردی معتبر	در ورع ثابت قدم باش ای پسر
لیک می گردد خرابی از طمع	خانه دین گردد آباد از ورع
دور باید بودش از غیر حق	هر که از علم ورع گیرد سبق
هر که باشد بی ورع رسوا شود	ترسگاری از ورع پیدا شود
جنبش و آرامش از بهر خداست	با ورع هر کس که خود را کرد راست
در محبت کاذبش دان بی ورع	آنکه از حق دوستی دارد طمع

در تقوی

از لباس و از شراب و از طعام	چیست تقوی ترك شبهات و حرام
تزد اصحاب ورع باشد و بال	هر چه افزونست اگر باشد حلال
حسن اخلاص ترا نباید خلل	چون ورع شد یار با علم و عمل
توبه کن در حال و عند آن بخواه	ناگهان ای بنده گر کردی گناه
توبه نسیه ندارد هیچ سود	چون گناه نقد آمد در وجود
بر امید زندگی کان بی وفاست	در انابت کاهلی کردن خطاست

در فوائد خدمت

تا شود اسب مرادت زیر زین	تا توانی ای پسر خدمت گزین
خدمت او گنبد گردان کند	بنده چون خدمت مردان کند
باشد از آفات دنیا در امان	بهر خدمت هر که بر بندد میان

هر که پیش صالحان خدمت کند	ایزدش با دولت و حرمت کند
خادمان را هست در جنت مآب	روز محشر بی حساب و بی عقاب
خادمان باشند اخوان را شفیع	جای ایشان در جهان باشد رفیع
کرچه خادم عاصی و مفلس بود	بہتر از صد عابد ممسک بود
میدهد هر خادمی را مستعان	اجر و مزد صائمان و قائمان
بہر خدمت هر که بر بندد کمر	از درخت معرفت یابد ثمر
هر که خادم شد جنانش میدهند	هم ثواب غازیانش می دهند

در صدقہ

در امان باشی ز قہر کردگار	صدقہ میدہ در نہان و آشکار
صدقہ دہ ہر بامداد و ہر یگاہ	تا بلاہا از تو گرداند الہ
ہر کہ او را خیر عادت میشود	بیگمان عمرش زیادت می شود
آنکہ نیکی میکند در حق ناس	بہترین مردمان او را شناس
آنکہ از وی هست مرد مراضرر	در میان خلق زو نبود بتر
دین ندارد ہر کہ نبود ترسگار	نیست عقل آنرا کہ باشد نابکار
با ورع باش ای پسر گر مؤمنی	کافری از قہر حق گر ایمنی
ہر کہ را نبود ورع ایمانش نیست	ہر کہ را نبود حیا احسانش نیست
توبہ نبود ہر کہ را توفیق نیست	حق نبیند ہر کہ را تحقیق نیست



در تعظیم مهمان

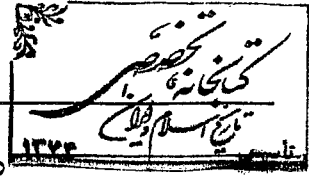
ای برادر میهمان را نیک دار
میهمان روزی بخود می آورد
هر که را جبار دارد دشمنش
ای برادر دار مهمان را عزیز
مؤمنی کو داشت مهمانرا نکو
هر که راشد طبع از مهمان ملول
بنده کو خدمت مهمان کند
هر که مهمانرا بروی تازه دید
از تکلف دور باش ای میزبان
میهمانرا ای پسر اعزاز کن
هست مهمان از عطا های کریم
معرفت داری گره بر زر مبد
خیز و بر خوان کسی مهمان شو
هر که مهمانرا گرامی میکند
هر که مهمانت شود از خاص و عام
ز آنچه داری اندک و بیش ای پسر
نان بده بر جائعان بهر خدای
با تن عور آنکه بخشد جامه

هست مهمان از عطای کردگار
پس گناه میزبان را می برد
باز دارد میهمان از مسکنش
تا بیابی عزت از رحمان تونیز
حق گشاید باب جنت را بر او
از وی آزرده خدا و هم رسول
خویشرا شایسته رحمان کند
از خدا الطاف بی اندازه دید
تا گرانی نبودت از میهمان
گر بود کافر برو در باز کن
هر که زو پنهان شود باشد لئیم
چون رسد مهمان برویش در میند
چون رسد مهمان ازو پنهان ه شو
کوششی در نیکنامی میکند
پیش او میباید آوردن طعام
برده باید پیش درویش ای پسر
تا دهندت در بهشت عدن حای
حق دهد او را ز رحمت نامه

هر که ثوبی بر تن عوری دهد	در دوعالم ایزدش نوری دهد
گر بر آری حاجت محتاج را	بر سر از اقبال یابی تاج را
هر که را باشد بدولت بخت یار	خیر ورزد در نهان و آشکار
ای پسر هرگز مخور نان بخیل	کم نشین در عمر بر خوان بخیل
نان ممسك جمله رنجست و عتا	میشود نان سخی نور و صفا
تا نخوانندت بخوان کس مرو	در پی مردار چون کرکس مرو
چشم نیکی از خسیس دون مدار	سقف ویران را تو براستون مدار
گر کنی خیری تو آن از خود مبین	هر چه بینی نیک بین و بد مبین

در علامات احمق

سه علامت دان که در احمق بود	اولا غافل زیاد حق بود
گفتن بسیار عادت باشدش	کاهلی اندر عبادت باشدش
ای پسر چون احمق و جاهل مباش	یگدم از یاد خدا غافل مباش
هر که او از یاد حق غافل شود	از حماقت در ره باطل بود
هیچ از فرمان حق گردن متاب	تا نمانی روز محشر در عذاب
باطلی را ای پسر گردن منه	نقد مردان را بهر کودکان منه
در قضای آسمانی دم مزن	هر کسی را بیش بین و کم مزن
دست خود را سوی نامحرم میاز	جانب مال یتیمان هم میاز
تا توانی راز با همدم مگوی	گر تو باشی نیز با خود هم مگوی
تا شوی آزاد و مقبول ای عزیز	بی طمع میباش گر داری تمیز



در علامات فاسق

هست فاسق را سه خصلت در نهاد باشد اول دردش حب فساد
خصلتش آزدن خلق خداست دور دارد خویش را از راه راست

در علامات شقی

هست ظاهر سه علامت در شقی میخورد دائم حرام از احمقی
بی طهارت باشد و بیگانه خیز هم ز اهل علم باشد در گریز
ای پسر مگریز از اهل علوم تا نسوزد عر ترا نار سموم
تا توانی هیچکس را بد مگوی پیش مردم عیب هر کس را میجوی
با طهارت باش و پا کی پیشه کن وز عذاب گور نیز اندیشه کن

در علامات بخیل

سه علامت ظاهر آمد در بخیل با تو گویم یاد گیرش اینخلیل
اولا از سائلان ترسان بود وز بلای جوع هم لرزان بود
چون رسد در ره بخویش و آشنا بگذرد آنجا و گوید مرحبا
نیست از مالش کسی را فائده کم رسد با کس ز خوانش مائده

در قساوت قلب

سخت دل را سه علامت یافتم چون بدیدم رو از او بر تافتم
با ضعیفان باشدش جور و ستم هم قناعت نبودش با بیش و کم

موعظت هر چند گوئی بیشتر در دل سختش نباشد کار گر
اهل دنیا را بمعنی مرده دان تا نباشی همنشین مردگان

در حاجت خواستن

حاجت خود را مجوی از زشت روی آنکه دارد روی خوب از وی بجوی
مؤمنی را با تو چون اقتاد کار تا توانی حاجت او را بر آر
حاجت خود را جز از سلطان مخواه چون نخواهی یافت از دربان مخواه
از وفات دشمنان شادی مکن از کسی پیش کسی آزادی مکن

در قناعت

با قناعت ساز دائم ای پسر گرچه هیچ از فقر نبود تلخ تر
هر سحر برخیز استغفار کن فرصتی اکنون که داری کار کن
همنشین خویش را غیبت مکن غیر شیطان با کسی لعنت مکن
چون شود هر روز در عالم جدید از گناهان توبه می باید گزید
هر که را ترسی نباشد از خدا حق بترساند زهر چیزی و را
تا توانی حاجت مسکین بر آر تا بر آرد حاجت را کردگار
هست مالت جمله در کف عاریت گر بماند از تو باشد زاریت
عاریت را باز می باید سپرد هیچکس دیدی که زربا خود ببرد
حاصل از دنیا چه باشد ای امین نه گز کرباس و سه گز از زمین
هر چه دادی در ره حق آن تست آنچه ماند از توبلای جان تست
هر که با اندک زحق راضی شود حاجت او را خدا قاضی شود

هست دنیا بر مثال قنطره	بگذر از وی گر تو داری رو بره
هر که سازد بر سر پل خانه	نیست عاقل او بود دیوانه
از خدا نبود روا جستن غنا	هست مؤمن را غنا رنج و عنا
فقر و درویشی شفای مؤمنست	زانکه اندروی صفای مؤمنست
مال و اولادت بمعنی دشمنند	گرچه نزدیک تو چشم روشنند
انما اولادکم را یاد گیر	مال و ملک اینجهان بر باد گیر
مرد ره رو را بد نیاسود نیست	هر گز اندیشه نابود نیست
هر که از صدقش دل صافی بود	خرقه با لقمه کافی بود
هر که در بند زیادت میشود	دور از اهل سعادت میشود
بندگان حق چو جانرا باختند	اسب همت تا ثریا تاختند
تا نبازی در ره حق هر چه هست	آنچه میباید کجا آید بدست

در نتایج سخاوت

در سخا کوش ای برادر در سخا	تا بیابی از پس شدت رخا
باش پیوسته جوانمرد ای اخی	زانکه نبود دوزخی مرد سخی
در رخ مرد سخی نور و صفاست	زانکه در جنت قرین مصطفی است
حق تعالی بر در جنت نوشت	اینکه جای اسخیا باشد بهشت
اسخیا را با جهنم کار نیست	جای ممسک جز درون نار نیست
کار اهل بخل را ز ابلیس دان	در جهنم همدم ابلیس دان
هیچ ممسک نگذرد سوی بهشت	بلکه با او کی رسد بوی بهشت

آنکه میخوانند مرا اورا سقر	اهل کبر و بخل را باشد مقر
ای پسر در مردمی مشهور باش	از بخیلی و ز تکبر دور باش
با سخا باش و تواضع پیشه گیر	تا شود روی دلت بدر منیر

در کارهای شیطانی

چار خصلت فعل شیطانی بود	داند اینها هر که رحمانی بود
عطسه مردم چو بگذشت از یکی	باشد آن از فعل شیطان بیشکی
خون بینی نیز از شیطان بود	زانکه ظاهر دشمن انسان بود
خامیازه فعل شیطانست وقی	ای پسر ایمن مباش از مکروی

در علامات منافق

دور باش ایخواجه از اهل نفاق	در جهنم دان منافق را وثاق
سه علامت را منافق ظاهر است	زانسبب مقهور قهر قا هر است
وعد های او همه باشد خلاف	قول او نبود بغیر از کذب و لاف
مؤمنان را کم اعانت میکند	هم امانترا خیانت می کند
نیست در وعده منافق را وفا	زان نباشد در رخس نور و صفا
تا نپنداری منافق را امین	نیست با دادرش از روی زمین
از منافق ای پسر پرهیز کن	تیغ را از بهر قتلش تیز کن
با منافق هر که همراه میشود	منزل او در تنگ چه میشود

در علامات متقی

سه علامت باشد اندر متقی	کی بود نسبت تقی را با شقی
-------------------------	---------------------------

بر حذر باش ای تقی از یار بد	تا نیندازد ترا در کار بد
کم رود ذکر در و غش بر زبان	از طریق کذب باشد بر کرات
از حلال و پاک هم گیرند کام	تا نیفتند اهل تقوی در حرام

در علامات اهل جنت

هر که را باشد سه خصلت در سرشت	باشد آنکس بیشک از اهل بهشت
شکر در نعم و صبر اندر بلا	میدهد آئینه دل را جلا
هر که مستغفر بود اندر گناه	حق ز نار دوزخش دارد نگاه
هر که ترسد از اله خویشتن	خواهد او عذر گناه خویشتن
معصیت را هر که پی در پی کند	ایزدش از اهل جنت کی کند
ای پسر دائم با ستغفار باش	وزبدان و مفسدان بیزار باش
گر کنی خیری بدست خویش کن	خیر خود را وقف هر درویش کن
یک درم کاترا زدست خود دهند	به بود زان کز پس او صد دهند
گر به بخشی خود یکی خرما ی تر	بهتر از بعد تو صد مثقال زر
هر چه بخشیدی مکن با اور جوع	گر زیاده افتاده از دست جوع
این بدان ماند که شخصی قی کند	باز میل خوردن آن می کند
با پسر گر چیز کی بخشد پدر	میرسد گر باز گیرد زان پسر
ای پسر شادی ز مال و زرمجوی	آنچه کس را داده دیگر میجوی

(در بیان آنچه در دنیا از آن خوش نباید بود)

شادی دنیا سراسر غم بود	سور اورا در عقب ماتم بود
------------------------	--------------------------

جای شادی نیست دنیا هوشدار	نهی لا تفرح زد نیا گوش دار
اینسخن دارم ز استادان سبق	شادمانی را ندارد دوست حق
روی دل را جانب دلجوی کن	ای پسر بامحنت و غم خوی کن
لیک از دنیا فرح جستن خطاست	گرفرح داری ز فضل حق رواست
غم شود یار فرح جویندگان	حزن و اندوه هست قوت بندگان
هر کسی دارد غم خویش ای پسر	از چه موجودی بیندیش ای پسر
از برای آنکه باشی حق پرست	کرد ایند مرترا از نیست هست
با حیا و با سخاو جود باش	تا تو باشی بنده معبود باش

در نصایح و نتایج دینی و دنیوی

نفس را بد خو میانه‌وز ای پسر	خواب کم کن اول روز ای پسر
پیش‌تر از شام خواب آمد حرام	آخر روزت نیکو نبود منام
در میان آفتاب و سایه خواب	اهل حکمت را نمی آید صواب
باشد رفتن سفر تنها خطر	ای پسر هرگز مرو تنها سفر
استماع علم کن ز اهل علوم	دست را بر رخ زدن شومست شوم
روزا گر بینی تو روی خود رواست	شب در آئینه نظر کردن خطاست
مونس باید که نزدیک بود	خانه گر تنها و تاریک بود
تزد اهل علم سرد آمد چو بخی	دست را کم زن تو در زیر زنج
در میانشان در نیائی زینهار	چارپایان را چو بینی در قطار
روز و شب میباش دائم در دعا	تا فزاید قدر و جاهت را خدا

رو نکوئی کن نکوئی در نهان	تا شود عمرت زیاده در جهات
معصیت کم کن بعالم زینهار	تا نکاهد روزیت در روزگار
ایزد اندر رزق او نقصان کند	هر که رود در فسق و در عصیان کند
در سخن کذاب را نبود فروغ	کم شود روزی ز گفتار دروغ
خواب کم کن باش بیدار ایسر	فاقه آرد خواب بسیار ای پسر
در نصیب خویش نقصان می کند	هر که در شب خواب عریان میکند
انده بسیار و پیری آورد	بول عریان هم فقیری آورد
ناپسند است این بنزد خاص و عام	در جنابت بد بود خوردن طعام
گر همی خواهی تو نعمت از خدای	ریزه نانرا میفکن زیر پای
خاکروبه هم منه در زیر در	شب مزین جاروب هرگز خانه در
نعمت حق بر تو میگردد حرام	گر بخوانی باب و مامت را بنام
بینوا گردی و اقی در وبال	گر بهر چوبی کنی دندان خلال
از برای دست شستن آب جوی	دست را هرگز بخاک و گل مشوی
کم شود روزی ز کرداری چنین	ای پسر بر آستان در مشین
باش دائم از چنین خصلت بدر	تکیه کم کن نیز در پهلوی در
وقت خود را دان که غارت میکنی	در خلاجا گر طهارت میکنی
باید از مردان ادب آموختن	جامه را بر تن نشاید دوختن
روزیت کم گردد ای درویش بیش	گردامن پاکسازی روی خویش
زانکه رقتن را نیابی هیچ سود	دیر رو بازار و بیرون آی زود
ره مده دود چراغ اندر دماغ	نیك نبود گر کشی از دم چراغ

کم زن اندر ریش شانه مشترک	زانکه آن خاص تو باشد خوشترک
از گدایان پارهای ناف مخر	زانکه می آرد فقیری ای پسر
دور کن از خانه تار عنکبوت	باشد اندر ماندنش نقصان قوت
خرج را بیرون ز اندازه مکن	خشک ریش خویشرا شانه مکن
دسترس گر باشد تنگی مکن	چونکه رهواری بره لنگی مکن

در فوائد صبر

تا شوی در روزگار از صابران	غم مکن از دیدن سختی گران
گر ترش سازی تو رو اندر بلا	خویشرا از صابران مشمر هلا
در بلا وقتیکه صابر نیستی	نزد اهل صدق شا کر نیستی
بی شکایت صبر تو باشد جمیل	با کسی کم کن شکایت ایخلیل
گر نباشد فخر از درویشیت	کی باهل فقر باشد خویشیت
گر همه جنبش بفرمان باشدت	حرمت از خدمت فراوان باشدت
بنده از خدمت بعقبی میرسد	لیکن از حرمت بمولی میرسد
حرمت در خدمت آرام دلست	هر که خدمت کرد مرد مقبلست
گر نگردي ای پسر گرد خلاف	آنگهی زبید ترا در صبر لاف
گر همی داری فرج را انتظار	در بلا جز صبر نبود هیچ کار

در تجرید و تفرید

گر صفا میبایدت تجرید شو ورخبر داری ز اهل دید شو

ترك دعوى هست تجريد اى پسر
 اصل تجريدت وداع شهوتست
 گر دهى يگبار شهوت را طلاق
 گر تو بردارى ز غيرش اعتميد
 اعتمادت چونهمه بر حق بود
 ترك دنيا كن براى آخرت
 گر بيابى از سعادت اين مقام
 گر ز دنيا دست شوئى بهر حق
 رو مجرد باش ودائم مرد باش
 گرد كبر و عجب و خودرائى مگرد
 هر كه گرد كوره انگشت گشت
 وانكه با عطار ميگردد قريب
 همنشين صالحان باش اى پسر
 جانب ظالم مكن ميل اى عزيز
 رو ز اهل ظلم بگريز اى فقير
 صحبت ظالم بساز آتش است
 از حضور صالحان صالح شوى
 هر كه او با صالحان همدم شود
 اى پسر مگذار راه شرع را
 از شريعت گر نهى بيرون قدم

فهم كن معنى تفريد اى پسر
 بلكه كلّى انقطاع شهوت است
 آ زمان گردى تودر تفريد طاق
 آنكه از تجريد گردى با اميد
 آن دم تفريد جان مطلق بود
 وز بدن بر كش لباس فاخرت
 صاحب تجريد باشى والسلام
 وانكه از تفريد گويندت سبق
 تا بهر فرقى نشينى گرد باش
 قدر خود بشناس و هر جائى مگرد
 جامه از دودش سياه زشت گشت
 او همى بابد زبوى خوش نصيب
 دور باش از رند و قلاش اى پسر
 وركنى گردى از آن خيل ايعزيز
 تا نسوزى ز آتش تيز اى فقير
 زانكه خلق آزار و تندوسر كشت
 ورنشينى با بدان طالح شوى
 در حريم خاص حق مجرم نتود
 اصل يابى گر بگيرى فرع را
 در ضلالت افتى و رنج و الم



هر که در راه ضلالت میرود	از جهالت با بطالت میرود
حق طلب و ز کار باطل دور باش	در سخا و مردمی مشهور باش
هر که نگزیند صراط مستقیم	در عذاب آخرت ماند مقیم
در ره شیطان منه گام ای اخی	تا نگردي خوارو بد نام ای اخی
هر که در راه حقیقت سالک است	روز و شب خائف ز قهر مالک است
بر خلاف نفس کن کار ای پسر	تا نیفتی زار در نار ای پسر

در کرامات الهی

چار چیز است از کرامت های حق	مقبولست آنکس که گیرد این سیق
اول آن باشد که باشد راستگوی	باسخاوت باشد و هم تازه روی
بعد از آن حفظ امانت باشدش	هم نظر پاک از خیانت باشدش
هر که را حق داده باشد این چهار	باشد آنکس مؤمن و پرهیزگار

در بیان آنکه دوستی را نشاید

دوست بد باشد زیان کار ای پسر	تو طمع زان دوست بردار ای پسر
هر که میگوید بدیهای تو فاش	دوست شمارش بدو همدم مباش
دوستی هرگز مکن باباده خوار	از چنانکس خویشتن رادور دار
منعمی گر میکند ترك ز کوة	دور از وی باش تا داری حیوة
دور شو ز آنکس که خواهد از تو سود	گر سر خود بر قد مهای تو سود
ای پسر از سود خواران کن حذر	خصم ایشان شد خدای داد گر

آنکه از مردم همی گیرد ربا زینهار او را نگوئی مرحبا

در بیان غمخواری مردم

بر سر بالین بیماران گذر	زانکه هست این سنت خیرالبشر
تا توانی تشنه را سیراب کن	در مجالس خدمت اصحاب کن
خاطر ایام را دریاب نیز	تا ترا پیوسته حق دارد عزیز
چونشود گریان یتیمی ناگهان	عرش حق در جنبش آید آثر مان
چون یتیمی را کسی گریان کند	مالك اندر دوزخش بریان کند
آنکه خندانند یتیمی خسته را	باز یابد جنت در بسته را
هر که اسرار کند فاش ایسر	از چنان کس دور میباشد ای پسر
در جوانی دار پیران را عزیز	تا عزیز دیگران باشی تو نیز
برضعیفان گر بیخشائی رواست	کین زسیرتهای خوب اولیاست
بر سر سیری مخور هرگز طعام	تا نمیرد در بدن قلب ای غلام
علت مردم زیر خواری بود	خوردن پر تخم بیماری بود
راحتی نبود حسود شوم را	کاذب بد بخت مثل بوم را
هر منافق را تو دشمن دار باش	از وی و از فعل وی بیزار باش
توبه بد خو کجا محکم بود	مربخیلانرا مروت کم بود
تا شود دین توصافی چون زلال	باش دائم طالب قوت حلال
آنکه باشد در پی قوت حرام	در تن او دل همی میرد تمام



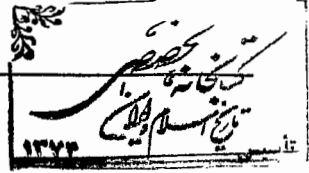
در صله رحم

تا که گردد مدت عمر تو بیش	روپرسیدن بر خویشان خویش
بیگمان نقصان پذیرد عمر او	هر که گرداند ز خویشاوند رو
جسم خود قوت عقارب میکند	هر که او ترك اقارب میکند
بد تر از قطع رحم چیزی مدان	گر چه خویشان تو باشند از بدان
نامش از روی بدی افسانه شد	هر که او از خویش خود بیگانه شد

در فتوت

اولا ترسیدن از حق در نهان	چيست مردی ای پسنیکو بدان
باشدش طاعات بیش از معصیت	عذر خواهد مرد پیش از معصیت
باضعیفان لطف واحسان میکند	آنکه کار نیکمردان میکند
باشد اندر تنگدستی با سخا	هر که او باشد ز مردان خدا
تا نظر ها یابی از فضل خدای	ای پسر در صحبت مردان درای
نگذراند عیب دشمن بر زبان	هر که از مردان حق دارد نشان
از غم ایشان شود اندوهناك	خود نخواهد مرد خصمان را هلاك
گر رسد ظلم وجفا با او بسی	می نجوید مرد انصاف از کسی
کی رود هرگز بد نبال مراد	هر که پا اندر ره مردان نهاد
وانگهی راه سلامت پیش گیر	ای پسر ترك مراد خویش گیر





در فقر

فقر میدانی چه باشد ای پسر	با تو گویم گر نداری زان خبر
گرچه باشد بینوا در زیر دلق	خویش را منعم نماید پیش خلق
گر سنه باشد زسیری دم زند	دوستی با دشمنان خود کند
گرچه باشد لاغرو زار و ضعیف	وقت طاعت کم نباشد از حریف
خون دل پر دارد و دست تهی	مینماید در نزاری فربهی
ای پسر خود را بدرویشان سپار	تا نگهدارد ترا پروردگار
با فقیران هر که همدم میشود	در سرای خلد محرم می شود

در انتباه از غفلت

در بلا یاری مخواه از هیچکس	زانکه نبود جز خدا فریاد رس
از خدای خویشان غافل مباش	غافلانه در ره باطل مباش
جای گریه ست این جهان در روی مخند	چشم عبرت برگشا و لب ببند
همچو مور از حرص هر سوئی مرو	پند ناصح را بگوش جان شنو
ای پسر کودک نه ای بازی مکن	کار با شیطان با نبازی مکن
نفس بد را در گنه یاری مده	عمر بر باد از تبه کاری مده
هر کجا تهمت بود آنجا مرو	راه حق را همچو نابینا مرو
دشمنی داری از و ایمن مباش	زیر سقف بی ستون ساکن مباش
در ره فسق و هوا مرکب متاز	خویشان را سخره شیطان مساز

چونسفر در پیش داری زادگیر	عمر خود را سر بسر برباد گیر
ای پسر اندیشه از اغلال کن	نفس بد را از لگد پا مال کن
تا نسوزی سازگاری پیشه کن	از عذاب و قهر حق اندیشه کن
جمله را چون هست بردوزخ گذر	جای شادی نیست با چندین خطر
آتشی در پیش داری ای فقیر	هیچ خوف نیست از نار سعیر
عقبه در راه است و بارت بس گران	نگذرد بارت بسی دیگران
داری اندر پیش روز رستخیز	از خدایت نیست امکان گریز
ای پسر راه شریعت پیش گیر	زود تر ترك هوای خویش گیر
ای برادر باش در فرمان حق	تا بیابی جنت و رضوان حق
گردن از حکم خدایت بر متاب	تا نمائی روز محشر در عذاب
تا بیابی در بهشت عدن جای	شفقتی بنمای با خلق خدای
تا دهند جای در دار السلام	با فقیران روز و شب میده طعام
شاد گر داری درون خسته را	باز یابی جنت در بسته را
هر که آرد این نصیحت را بجای	در دو عالم راحتش بخشد خدای
یا الهی رحم کن بر ما همه	عفو کن جمله گناه ما همه
عاجزیم و جرمها کرده بسی	نیست ما را غیر تو دیگر کسی
گر بخوانی و بر برائی بنده ایم	هر چه حکم تست زان خرسنده ایم
رحمت حق باد بر جان کسی	کین نصایح را بخواند او بسی



خاتمه کتاب

بر روان پاک آن صاحب کمال	رحمتی ماند بسی از ذوالجلال
غوطه هادر بحر معنی خورده است	کین همه درها بنظم آورده است
هیچ پندی را فرو نگذاشته	یادگاری در جهان بگذاشته
اهل دنیا را همین وافی بود	اهل دین را اینقدر کافی بود
وانکه اینها کار بند د کامل است	هر که اینها را بداند عاقل است
همنشین اولیا باشد مدام	در جوار انبیا دار السلام
جسم پژمرده بتاب و تب رسد	یارب آنساعت که جان بر لب رسد
خلعت راه سعادت پوشیم	شربت شهد شهادت نوشیم
هم تومیباشی مرا فریاد رس	چون ندارم درد و عالم جز تو کس

اللهم اغفر لجميع مشايخنا وفقرائنا ولجميع عبادك الصالحين و

خواص شيعة الائمة الطاهرين بمحمد وآله

صلوات الله عليهم اجمعين

